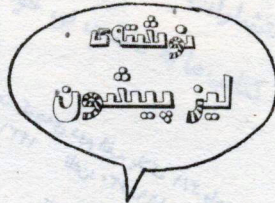




# ملجری

## تماشاخاری

(تا حدی)



از وقتی پدر بزرگ و مادر بزرگم از سفر  دور  **نیایا**

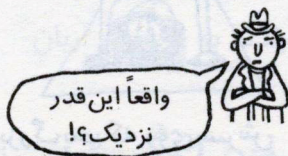
برگشته‌اند، خیلی بیشتر می‌بینمشان.

بیشتر به خاطر اینکه آپارتمانی که اجاره کرده‌اند، همین

بغل است، نزدیک خانه‌ی ما!

به نظر من که **ملوک** است!

ولی بابا خیلی هم راضی به نظر نمی‌آید.



کلی چیزها هم درباره‌ی مامان بزرگ و بابا بزرگم فهمیده‌ام.

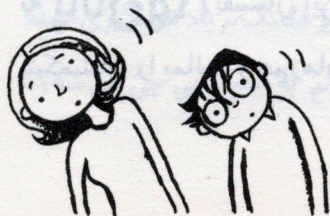
کی فکرش را می‌کرد آدم‌های **پیر** بتوانند این قدر

**تیم** بشوند؟

**هن** و مامان آمده‌ایم سری بزنییم ببینیم مامان بزرگ پت و بابا بزرگ جو

توی آپارتمانشان جاگیر شده‌اند یا نه. انتظار نداشتیم کف زمین سروته

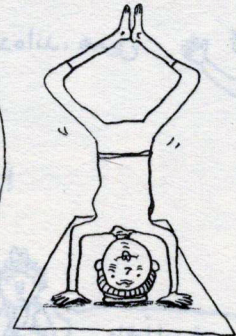
ببینمشان...



... که دارند **پیوگا** می کنند.

بابابزرگ جو پاهایش را می اندازد روی هم و از هم باز می کند و به من

می گوید:



مامان بزرگ پت که روی سرش

ایستاده و تعادلش را نگه داشته، می گوید: «حرکت های خوبه برای

اینکه عضلات نرم بمونه.»

مامان موافق است. «در مورد شما که انگار جواب داده!»



می پرسم: «تو چرا **پیوگا** نمی کنی مامان؟»

می گوید: «چون من یه کارهای دیگه ای دارم، مثلاً باید حواسم

به تو باشه.»

به **پاتالیها** (لقبشان این است) نشان می دهم چطوری با یک دست

شکمشان را بمالند و هم زمان آن یکی دستشان را بکشند روی سرشان.

«**پانظر** آسون می آد، ولی اگه تمرکز نداشته باشین ممکنه قاتی کنین.»

بابابزرگ جو دوباره پاهایش را می اندازد روی هم و می گوید: «یه هوا

شیه **پیوگانه**»

**واوان بزرگ** پت موفق می شود کاری را که گفتم بکند، ولی بابابزرگ جو

بی خیال می شود، چون می گوید این کار موهایش را به هم می ریزد.



ضمناً این را هم می فهمم که **پاتالیها** بلندند به **بهار** زبان

جوروا جور حرف بزنند.

مامان می گوید: «**شما** دو تا **بهارش** آدم رو غافل گیر



می کنین!» که معلوم می شود حتی مامان هم این قضیه را نمی دانسته.

می پرسم: «**تو اهوکی**» به یه زبونی که دلیا نفهمه چی می شه؟



به درد می خورد و امتحان کردنش **بامزه** است دیگر.

مامان آهی می کشد و می گوید: «من که بعضی وقت ها حتی مطمئن نیستم دلیا

زبون خودمون رو هم نفهمه. چرا عوض این یه چیز قشنگ تر یاد نمی گیری؟ مثلاً

'من عاشق خونواده مم و می خوام اتاقم رو تمیز کنم' به اسپانیایی چی می شه؟»

